

سال ۱۴۳۳ - جلسه ۲ - فدا کردن همه چیز برای رسیدن به آرزوی عظیم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عظم یا سیّدی اُمّلی و ساء عملی، فأعْطِنی من عفوک بمقدار اُمّلی و لا تؤاخِذنی بأسوء عملی. بزرگ است ای آقای من آرزو و خواست من. عظیم است اُمّنیّه و تقاضای من، و در عین حال، ناشایست و ناپسند است عمل و کردار من. پس با توجه به این دو مطلب، از عفو خودت شامل حال من بگردان به مقدار آرزو و خواست من و به واسطهٔ کردار خلاف، مرا مورد مؤاخذه قرار مده.

دیشب خدمت رفقا عرض شد که عمل به معنای آن هدف و مقصد یک فرد است که برای آن مقصد و هدف، تلاش می‌کند و زحمت می‌کشد تا این که خود را به آن مقصد و مطلوب برساند. کسی که وارد درس و بحث می‌شود، عمل و مقصد و مقصودش رسیدن به آن مرتبه‌ای است که آن مرتبه را ابتداءً مدّ نظر قرار داده. این طور نیست که بگوید حالا ما وارد یک محیط علمی می‌شویم و وقتی که وارد شدیم آن جا ببینیم که چه تصمیم می‌گیریم، چه نیتی می‌کنیم و چه از آب در می‌آید! مثل این که فرض بکنید که می‌گوییم حالا می‌رویم کنکور دانشگاه را امتحان می‌دهیم، وقتی که امتحان دادیم ببینیم در چه رشته‌ای می‌توانیم امتیاز بیاوریم، یکی اش را انتخاب می‌کنیم. خب این را اَمَل نمی‌گویند، این همین طوری هردنبیلی است دیگر! این منظور یک مدرک گرفتن و یک کاغذ به دیوار چسباندن است. کسی که هدف ندارد، آرزویی هم ندارد. آرزویش فقط همان کاغذی است که به دیوار بچسباند یا شیشه و قاب بگیرد و بگذارد در گنجه و به همه هم نشان بدهد. این می‌شود اَمَل. اما آن کسی که نه، در واقع اَمَل دارد، آرزو دارد، خواست دارد، تقاضا دارد، دیگر این طور نیست که بگوید حالا کنکور را امتحان می‌دهیم بعد ببینیم چه می‌شود، در کدام می‌توانیم امتیاز بیاوریم همان را برویم بزنیم، در کدام می‌توانیم نمره بیاوریم... از اول هدف خودش را برای رسیدن به یک رشتهٔ خاص، به کار می‌بندد. حالا هر چه

می خواهد باشد، هرچه سلیقه اش است، هرچه همتش اقتضاء می کند، توانش اقتضا می کند، استعدادش به آن سمت گرایش دارد، آن را از اول مد نظر قرار می دهد و اگر وارد کنکور بشود و بعد ببیند نسبت به آن نمی تواند، ناراحت می شود، خودش را می خورد: چرا من نتوانستم؟ چرا...
اما نه این که حالا هرچه: حالا برویم کنکور را امتحان بدهیم بعد ببینیم چه می شود! ببینیم چه نمره هایی می توانیم بیاوریم!

خب این معلوم است که کشک و پشک است! این فقط دنبال یک کاغذ است که آن کاغذ را پیدا کند و آن کاغذ هم به هر صورت پیدا می شود! کار نشد ندارد! مخصوصا برای بعضی ها، به دست آوردن این کاغذها خیلی راحت است! حالا دیگر از این جا به بعد دیگر ما جلوتر نرویم!

اما آن کسی که نه، امل دارد، آرزو دارد، خواست دارد، حساب دارد، حساب دارد! وقتی که می خواهد بیاید در حوزه، می داند برای چه می خواهد بیاید، از خیلی از خواست های عادی صرف نظر کرده. استعداد برای خیلی چیزها داشته، از آن ها گذشته، از خانه اش فرار نکرده که بلند شود بیاید در حوزه. خیلی می توانسته به جاهایی برسد، به مراتبی برسد، و از آن ها گذشته و پا روی نفسش گذاشته و به خاطر رسیدن به یک مرتبه علیائی از معرفت، وارد شده. بله؟!!

مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: ما که آمدم در حوزه، همه چیز برای ما مهیا بود. نمره مان، در درس بیست بود.

یک معلم داشتند، در همان هنرستانی که بودند، - ایشان مهندسی خواندند، رشته مهندسی مکانیک. - یک معلم داشتند، آلمانی بود، و اصلا فارسی هم صحبت نمی کردند. وقتی که نمره بهشان داده بود، - من خودم آن کارنامه شان را دارم الآن، کارنامه شان پیش بنده است. - نمره شان را هجده داده بود. بعد به ایشان گفته بود که: حسینی! قسم می خورم به مسیح - مسیحی بود دیگر! - به مسیح قسم در عمرم به کسی تا به حال هفده نداده ام! اما به تو، هجده می دهم! به مسیح قسم!

خب همه چیز را کنار گذاشتند. همه آن مسائل ظاهری و آن امتیازهای ظاهری را کنار گذاشته بودند. درخواست هایی که از ایشان کرده بودند، همه را کنار گذاشته بودند، مدیر فلان قسمت شدن را کنار گذاشته بودند. حالا دیگر این ها را اسم نمی برم، چون اصلا خودم هم خوشم نمی آید... و رفتن کجا و کجا و رسیدن به چه مسائلی را... با چه نیتی آمدند به این جا؟ رسیدن به مرتبه علیای از معرفت دین. به آن جهت، وارد حوزه علمیه شدند دیگر. نه این که کاری نداشتند، کسی هم باهاشان کاری نداشت و از همه جا رانده و مانده، گفتند خب حالا چکار کنیم؟ حالا بیاییم و برویم وارد حوزه بشویم

و این‌ها. نه! و همین‌ها را هم به ما می‌فرمودند. حتی به من فرمودند که - چون یک مسائلی برای ما می‌خواست پیش بیاید و واقعا اگر راهنمایی‌های ایشان نبود در آن موقع، ما الآن معلوم نبود که در کجا بودیم و سر از کجا درآورده بودیم - ایشان می‌فرمودند که: من تا الآن دارم تأثر و تأسف می‌خورم بر این‌که چرا چهارسال یا سه سال حتی بی‌خود و قتم را به این مسائل گذراندم و اگر نمی‌گذراندم، از بهترین اوقات خودم، سه چهار سال تلف نمی‌شد. حالا ایشان با این وضعیت و با این موقعیت و با این علمیت، دارند می‌گویند که هنوز که هنوز است، من دارم بر آن سه چهار سال آخر تحسر و تأسف می‌خورم.

و ایشان می‌فرمودند: وقتی که ما آمدیم در قم، آمدیم که به مطلب برسیم، به حقیقت مطلب برسیم، به حقیقت مسئله برسیم، و آمدیم بفهمیم که چه هستیم و که هستیم و عقلمان را باز کنیم. نه این‌که به سر عقلمان بزنی و فهم خودمان را سرکوب کنیم. آمدیم در حوزه، که فهمان را باز کنیم و ببینیم چه خبر است؟ دنیا چه خبر است؟ عقبی چه خبر است؟ عالم هستی چه خبر است؟ از خدا چه خبر؟ از پیغمبرش چه خبر؟ از خودمان چه خبر؟ از آینده‌مان چه خبر؟ از کمالمان چه خبر؟ بالاخره که هستیم دیگر؟ ما که آمدیم در این دنیا، برای چه آمدیم؟ همین طوری و قتمان را بگذرانیم؟ هان؟ همین طوری بگذرانیم؟ نیتان را برای آمدن در حوزه، نیتان را خالص کردیم که فقط و فقط - این مطالبی است که ایشان به بنده می‌فرمودند! و تذکر این مطالب، برای اخلاء روحانی و فضلاء در حکم آب حیات است که متوجه باشیم و... خب البته برای سایر افراد هم از نقطه نظر تصحیح راه و تصحیح سلوک و تصحیح مرام و تصحیح رفتار، خب آن‌هم لازم است. اما خب بالأخص برای اخلاء و اصداقاء فضلاء روحانی و علماء ربّانی که بدانند و بدانیم که بزرگان با چه نیت‌هایی پا به این عرصه گذاشتند و با چه اهدافی این مطلب و این مسئله را تعقیب کردند. -

ایشان می‌فرمودند وقتی که ما آمدیم در حوزه، امل ما و آرزوی ما فهمیدن بود؛ که بفهمیم، مسئله برایمان روشن بشود. و این نه تنها برای این صنف خاص و این دسته هست، برای همه هست، برای همه افراد این مسئله هست. همه باید بفهمند. راه در پیش قرار داده برای همه افراد، راه فهمیدن است، نه راه سرکوب فهم. راه باز شدن عقل و شکوفائی عقل است نه راه سرپوش گذاشتن بر عقل و فهم و راه چشم باز کردن است نه راه چشم بستن و مطالب را ندیده گرفتن و پا بر روی حقیقت گذاشتن. راه منطقی است، نه راه شعاری؛ بله؟! این است قضیه. خب البته ممکن است انسان اشتباه بکند، در تشخیص مسئله، انسان ممکن است اشتباه بکند، خب اشکال ندارد، ما معصوم نیستیم ولی چشممان را نبندیم.

یک وقت خوابیم، ما را از خواب بیدار می‌کند؛ یک وقت خود را به خواب می‌زنیم. وقتی خود را به خواب بزیم دیگر چه کسی را می‌خواهند بیدار کنند؟ نمی‌خواهیم که بفهمیم، از رسیدن به فهم ابا داریم، از رسیدن به حق ترس داریم، خوف داریم، چرا باید خوف داشته باشیم؟ چرا باید خوف داشته باشیم فلان قضیه روشن بشود؟ چرا؟ چه ترسی داریم؟ مگر نمی‌خواهیم درست بشویم؟ مگر نمی‌خواهیم اصلاح بشویم؟ پس ترس از چیست؟ ترس از نفس است! نفس در این جا می‌آید جلو و نمی‌گذارد که از یک حدی پا برون بگذاریم. خط قرمز برای ما ترسیم می‌کند. خط و نشان برای ما می‌کشد.

- اگر بخواهی این مطلب را جلوتر بروی به فلان خطر برخورد می‌کنی پس جلو نرو!
- اگر فلان قضیه بخواهد مکشوف بشود، مسائل به هم می‌ریزد، پس نگذار مکشوف بشود! هان!
- اگر بخواهیم در فلان قضیه قضاوت کنیم خیلی مسائل رو می‌شود، پس قضاوت را کنار بگذاریم!

عجب! ببینید! «اگر، اگر اگر اگر اگر اگر اگر...» اگر بخواهیم در این مطلب پا فشاری کنیم، آن وقت بعضی از مسائل رو می‌شود، پس نکنیم! هان! نکنیم! قضاوت نکنیم! باز نکنیم! جلو نرویم! فاش نکنیم! حقیقت را بر ملا نکنیم، بگذاریم بماند، بماند، هان! بماند بماند بماند! هی سرپوش بگذاریم!

تا کی سرپوش باید بگذاریم؟ تا کی؟ تا ظهور حضرت؟ تا کی باید روی حقیقت را بیوشانیم؟ تا کی؟ تا کی باید نگذاریم که خودمان بفهمیم؟ فهم پیدا کنیم؟ تا وقتی که حضرت عزرائیل تشریف بیاورد؟ این که فایده‌ای ندارد! آن دنیا که روشن می‌شود خود به خود! آن دنیا که دیگر نمی‌توانیم سر خدا را کلاه بگذاریم! سر ملائکه را که نمی‌توانیم آن دنیا کلاه بگذاریم! پس در این دنیا هی آمدیم هی بر خود کلاه گذاشتیم روی کلاه. یک کلاه گذاشتیم، یک کلاه رویش، یکی رویش... خدا به داد برسد! این کلاه‌ها را شما حساب کنید وقتی می‌آید بالا... عجیب این جاست که این سر چقدر طاقت دارد که صدها هزار کلاه را روی سر خودش دارد نگه می‌دارد. این کلاه‌ها فقط وزن را بر سر ما آمده زائد کرده، حقیقت را که عوض نمی‌کند! فقط باعث شده گردن آرتروز بگیرد! نمی‌آید آن واقعیت خارجی را تغییر بدهد که! چه را آمده تغییر داده؟ این نفس بیچاره را آمده تغییر داده؛ ای داد! هی دورش کرد، هی دورش کرد...

هی گفتیم آقا فهمت را باز کن!

گفت نه این جا صلاح نیست!

در یک قضیه دیگر: عقلت را باز کن!

- نه این جا صلاح نیست!

در این قضیه دیگر: بفهم مسئله از چه قرار است، راه حقیقت را در پیش بگیر...

از این در و به آن در و از این نحو و کنار و... هان؟ مصالح و...

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جلسه ای که در مسجد بعد از خلافت جائرانه غاصبانه ظالمانه مُحرفانه منحرفانه پس از رسول خدا، در آن مجلسی که حضرت تشریف آوردند در مسجد، رو کردند به انس بن مالک بود؟ مالک بن انس؟ مثل این که همان انس بود. راجع به یک قضیه ای که البته من آن قضیه را آورده ام، هست در اول اسرار ملکوت، جلد اول، آن جا آورده ام. فرمودند تو بودی که در این قضیه و شهادت بدهی بر این جریاناتی که گذشت و انجام شد؟

یک نگاهی کرد این طرف و آن طرف و گفت: یا علی پیر شده ام!

چی چی پیر شده ای؟ این مال چند روز... مال زمان شیر خوارگی ات که نبوده عمّلی! دو سه

سال پیش اتفاق افتاد!

- پیر شده ام و مسائل خوب در نظرم نیست، خوب در خاطر ندارم!

حضرت فرمودند: عجب! در دو سه سال انقدر آدم پیر شود که نفهمد... خیلی مثل این که تو پیر و خرفت شدی! پس حالا که این طور است پس بگذار ما تو را خرفت ترت کنیم و پیرترت کنیم: اگر آن چه که می گویی حقیقت ندارد، خدا چشمانت را از تو بگیرد - وای وای وای - و پیسی و برص را بر تو مسلط کند که نتوانی آن را پوشانی.

یک پیس در آورد این جای پیشانی اش، هی عمامه اش را می کشید پایین که معلوم نشود، هی

می آمد پیس پایین تر!

بی خود نکش پایین! آنی که آن جا آورده، خودش هم می آورد پایین تر و بالاتر. چشمانش را هم

از او گرفت؛ عجب!

چرا؟ چرا کتمان حقیقت عزیز من؟ چرا؟ از که خجالت می کشی؟ از که خجالت می کشی؟ از

چه می ترسی؟ حالا می ترسی بلند شوی فرض کنید که شهادت بگویی دو تا کتکت بزنند؟ خب بزنند!

خب دو تا کتک هم در راه دین بخور! بخور دو تا کتک چه عیب دارد؟ چه عیب دارد؟ وقتی قرار باشد

ضرب و شتم و حبس و زندان و همه چیز باشد، چرا برای موسی بن جعفر فقط باشد؟ چرا برای امام

زین العابدین باشد؟ چرا برای امام علی النقی باشد؟ چرا برای امام رضا باشد؟ چرا سم دادن فقط برای آن‌ها باشد؟ اگر قرار بر این است که طبق عادی طبق مسیر عادی یک کسی می‌آید یک حرف حقی می‌زند، این می‌شود، باشد. چه اشکال دارد؟ دو تا کتک هم تو بخور. از یک مسائل اجتماعی هم تو محروم شو. از یک قضایایی هم فرض بکنید که مورد بازخواست قرار بگیر. خب بگیری که بگیر، مگر قرار است همیشه همه چیز بر روی روال عادی باشد؟ هان؟ مگر قرار است فقط زن علی در بین در و دیوار تکه تکه بشود و کشته بشود؟ حالا یک کتکی هم یک کس دیگری بخورد. از چه می‌ترسی؟ از این که دیگر احترامت را نگذارند؟ از این که دیگر بالا بالا نشانند تو را؟ از این که یک پست اجتماعی را از تو بگیرند؟ این شد؟ همه‌اش همین؟ انقدر انسان بی‌جنبه باشد و انقدر منحط باشد و انقدر پست و ذلیل باشد که وقتی امام بر حق از او تقاضایی می‌کند برای احقاق حق، این طور بیاید خودش را به آن راه بزند و بگوید که فلان.

و از این قبیل در طول تاریخ الی ماشاءالله، الی ماشاءالله در طول تاریخ همیشه بوده. این‌ها افرادی هستند که امل ندارند، آرزویی ندارند، آرزویشان فقط همین است. **ذُرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهَوُهمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ** ﴿الحجر، ۳﴾ این‌ها را رهایشان کن! رهایشان کن برونند بازی‌شان را بکنند، چرایشان را برونند بکنند، و همین آرزوهای دنیوی و رسیدن به همین مطامع دنیوی، آن‌ها را به لَهو وادارد و از رسیدن به آن مطلب و مطلوب بازدارد. رهایشان کن! ذرهم! رهایشان کن به حال خودشان؛ این‌ها اهل دنیا هستند.

پس بنابراین همه افراد این‌ها در معرض امتحان و آزمایشند، همه افراد. مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی که ما آمدیم در حوزه، با این امل و آرزو آمدیم که فهمان را بالا ببریم؛ و الا سر جای خودمان نشسته بودیم و هزار تا پست هم به ما پیشنهاد دادند، هزار تا موقعیت هم ما داشتیم، و ضعیفان هم خب بالاخره بد نمی‌شد، اوضاع و فلان و این چیزها. اما در آن فضا، دیگر فهمان رشد نمی‌کرد، در آن فضا اگر بودیم، دیگر علامه طهرانی نمی‌شدیم. در آن فضا اگر حرکت می‌کردیم، دیگر یک عارف بالله و بامر الله نمی‌شدیم؛ در آن فضا اگر حرکت می‌کردیم... همین همین فضاهایی که داریم می‌بینیم در این دنیا، فضاهای و موقعیت‌ها و اشتغالات و امور مختلف... فووش اگر یک کاری می‌کردیم، یک آدم خوبی می‌شدیم که حالا فووش یک خدمتی هم به مردمی بکنیم، دیگر اقللاً در فضای اشتغالی خودش خائن نباشیم، خیانت نکنیم، خیانت نکنیم، دروغ نگوئیم، خیر و صلاح افراد را به آن‌ها بگوئیم، خلاف صلاح به آن‌ها نگوئیم، مصلحت دنیایی را برای خود نپسندیم؛

هرکس هم در مهنة خودش و در فنّ خودش و در اشتغال خودش، هر دو طرف را دارد: آیا واقعیت را بگوید یا دروغ بگوید؟ آیا به مشتری خلاف مصلحتش را بگوید یا نه آن چه را که به صلاحش است بگوید گرچه به ضرر خودش هم باشد؛ بالاخره همین است، می خواهی بخواه نمی خواهی... آیا در آن محیطی که هست رضای خدا را در آن محیط اعمال کند یا مصالح دنیوی را در آن محیط اعمال کند؟ آیا وقتی که مورد مشورت قرار می گیرد آن چه را که حقیقت دارد بگوید یا آن چه را که به صلاح خودش هست و منافع خودش را تأمین می کند، آن را مطرح کند؟ هرکسی در هر موقعیتی که دارد، بداند در آن موقعیت این طرفش شیطان ایستاده، این طرفش ملائکه ایستاده اند؛ هرکس می خواهد باشد. آهنگر می خواهد باشد، آلومینیوم ساز می خواهد باشد... می گفت رفتیم یک در خانه گرفتیم، آلومینیومی، آوردیم گذاشتیم، چقدر سنگین است! چقدر این در سنگین است! بعد مجبور شدیم یک جایش را ببریم، دیدیم آه! آجر گذاشته در این لوله ها، خاک و شن و ماسه و از این چیزها برداشته کرده که این آلومینیوم و زنش سنگین بشود. این چیست؟ شیطان است!

خب بابا بگو من قیمت را انقدر می گیرم. نه، می گوید نه، قیمت را آن می گیرم، بعد برمی دارد در آن شن و ماسه و... آهنگرش هم همین طور، برمی دارد آهن های زیادی می کند آن تو، سوراخ و موراخ و... نجارش هم همین طور است، بزآزش هم... آن بنا... هرکسی... پزشکش هم همین است، مهندسش هم همین است، آخوندش هم همین است! همه همینند؛ یک طرف شیطان ایستاده، یک طرف ملک ایستاده. من هم که الان دارم برای شما صحبت می کنم همینم. این طرفم شیطان ایستاده، و سوسه ام می کند: آن حرف را بزن، آن را نزن.

چرا بزنم؟ چرا نزنم؟

- این حرف را اگر بزنی شاید به خودت هم برگردد، پس نگو! رد شو، برو یک چیز دیگر بگو. کسی هم که نمی فهمد، این هایی هم که این جا نشسته اند و آن هایی هم که جاهای دیگر نشسته اند، این ها هم که نمی فهمد. از دلت هم که خبر ندارند که چه می خواهی بگویی.

- عجب آقایی! چه حرف های خوبی می زنی!

حالا نمی داند بابا دو سوم را نگفته. دو سوم را سانسور کرده، یک سوم را به شما گفته! این آقای کلک، که انقدر در میان افراد به زهد و این ها معروف است، خبر ندارید...

خوش بود گر محک تجربه آید به میان ** تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد

آدم وقتی که نگاه می کند به یکی دارد حرف می زند، از آن لای حرف هایش هان! یکی یکی دارد

رد می کند! دیده‌اید؟ سخن‌گوها، این‌ها، سخن‌ورها، از این چشم‌هایش پیداست دارد گزینش می کند، دارد گلچین می کند. آن‌جا یک خورده شیطونی می خواهد که آدم بتواند ببیند که چه خبر است. دارد دسته‌بندی می کند.

ملک می گوید نه، بگو.

البته هر راست گفتنی... می گویند دروغ حرام است، ولی راست هم واجب نیست. ولی دیگر انسان نباید کتمان حقیقت بکند در جایی که باید حقیقت در آن‌جا روشن بشود. در آن‌جا باید حقیقت روشن بشود. شعر جناب حافظ چیست؟

فردا که پیش‌گاه حقیقت شود پدید * بیچاره مفلسی که عمل بر مجاز کرد

این قضیه است؛ مسئله این است که دیگر فردا آدم هیچ! می ماند! می ماند. دیده‌اید گاهی اوقات یکی می آید به آدم دروغ می گوید، بعد آدم از آن صحنه یک عکس دارد. زیاد اتفاق می افتد خلاصه. تا همین که می آید بگوید نه من نگفتم، نکردم، فلان نکردم، یک دفعه ضبط را روشن می کند، تمام صحبتش همه در آن، همین طور می ماند!

روز قیامت همه این طور می شوند! عکس را یک دفعه نشان می دهند در این دنیا، یک دفعه: «این عکس از کجا بود؟ کی گرفت؟ من هیچ‌کس را ندیدم. این «ا» که ما این‌جا داریم، روز قیامت همه‌مان یک دفعه این طوری صاف: عجب! این بوده قضیه!

فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ﴿ق، ۲۲﴾، اشاره به همین قضیه است، اشاره به همین مسئله است.

مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه یک وقتی داشتند - بنده بودم در آن مجلس - داشتند با یکی صحبت می کردند. یک بنده خدایی که البته هنوز زنده است. می خواست مطلب را یک خورده بپوشاند، خیال می کرد بزرگان اطلاع ندارند، خبر ندارند. داشت قضیه را می پوشاند و فلان، یک دفعه آقای حداد گفتند: از که داری می پوشانی؟ از که؟ گفتند: بیچاره اگر تو در آسمان چهارم باشی، من می آورم پایین می گذارم جلو، مطلب را در مقابلت قرار می دهم، از که داری می پوشانی؟

منتها خب این بزرگان، این اولیا هر جایی نمی گفتند، مطلب را فاش نمی کردند، خب در بعضی موارد به خاطر این که تنبهی بدهند، تذکری بدهند خلاصه به آن اشخاص، که خیال نکنید دنیا بی حساب و کتاب است، خلاصه ما خبر داریم.

از که داری می پوشانی؟

یک دفعه مرحوم آقا به بنده فرمودند که: رفقا برای ما حضور و غیابشان تفاوت نمی کند، در کره

ماه باشند برای من، مثل این که الآن در کنار میز من نشسته‌اند، تفاوتی ندارد! در کره ماه باشند! چرا؟ چون یک عارف وقتی نگاه به یک واقعیت می‌کند، به صورت ظاهرش که نگاه نمی‌کند، به چه نگاه می‌کند؟ به همان حقیقت مثالی و ملکوتی آن نگاه می‌کند؛ آن که دیگر کره ماه و زمین ندارد. کره ماه که سهل است، اگر در آن آخرین نقطه از سیاراتی باشند که چه عرض کنم، سیارات و ستارگان و ثابتاتی که نورشان میلیاردها سال نوری طول می‌کشد تا به زمین برسد، می‌فهمید چه خبر است اصلاً؟ این‌جا مثل این که دیگر کار نمی‌کند. یعنی وقتی که یک نوری را الآن می‌بینند از این ستاره، فرض کنید در این صفحه تلسکوپ الآن منعکس شده، این نور کی راه افتاده که الآن رسیده به اینجا؟ میلیاردها سال پیش این نور راه افتاده، الآن شما دارید در این صفحه تلسکوپ می‌بینید. این کجاست؟ اصلاً در چه چیزی؟ آن‌جا هم باشند، مثل این که این‌جا نشسته‌اند. چرا؟ چون او دارد به مثال نگاه می‌کند، به ملکوت نگاه می‌کند، با چشمش نمی‌بیند که فرض کنید صد متر دویست متر را بیشتر نبیند - تازه عینک هم می‌زند! - آن دارد الآن به حقیقت آن شیء نگاه می‌کند، آن حقیقت هم چیست؟ با وجود خودش متصل است، اتصال مثالی دارد با مثال خودش، لذا برای او بُعد و قرب مکانی دیگر معنا نمی‌تواند داشته باشد. لذا می‌گویند در کره ماه باشند برای من مثل این است که در کنار میز من نشسته باشند، تفاوتی نمی‌کند.

آن وقت آن آقا پشت در منزل وقتی می‌آمد سیگار می‌کشید، چون مرحوم آقا می‌گفتند کشیدن سیگار حرام است - ما هم می‌گوییم حرام است - سیگار می‌کشید، بعد می‌آمد زنگ می‌زد. ایشان می‌گفتند: خیال می‌کند من نمی‌بینمش!

- سلام علیکم آقا!

دستمان را هم می‌بوسد و فلان...

- خیلی مشتاق زیارت بودیم!

- بفرما بفرما بشین بابا!

سیگار داری می‌کشی، بعد یک این طوری چکار کنیم و یک خورده فلان و بله! انشاءالله که آقا ندیده‌اند، انشاءالله مشغول کتابت بوده‌اند، انشاءالله مشغول نماز بوده‌اند یا داشته‌اند غذا می‌خورده‌اند، چشمشان ندیده که ما خلاصه داریم از این شیطانی‌ها می‌کنیم.

می‌گویند: خیال می‌کنند که ما نمی‌بینیم که دارد این کار را می‌کند. فلان خانم می‌آید پیش ما:

آقا هر چه امر بفرمایید، هر چه فلان...

خب عزیز من! قبل از این که ما به شما امر بفرماییم، شما بفرمایید ترک سیگار کنید! شما عمل

حرام انجام ندهید، آن وقت بیایید پیش و بگویید که «هرچه امر دارید»، یا فلان شخص دیگر.

یا فلان آقا می آید: آقا هرکاری که می خواهید در خدمتیم!

چرا شما قبل از این که بیایی پیش من، به مشتری دروغ گفتی؟ شما خیال می کنی که مسائل به همین راحتی است، خب در حالی که خدا می بیند و ناظر است و بر اعمال و رفتار گواه است. حساب، حساب است آقا جان. وقتی که یک شخص می خواهد بیاید و در راه خدا قدم بگذارد، خب دیگر باید متوجه باشد قدم گذاشتن در راه خدا شرایط خاص خودش را دارد، شرایط خاص خودش را دارد؛ در جای دیگر نه! شرایط دیگر دارد، هرکاری انجام بدهی اشکال ندارد. اما آمدن در راه خدا شرایطی دارد. جای دیگر هیئت است، پرچم می زنند، بنر این طرف و آن طرف می چسبانند: بیایید! در روزنامه اعلان می کنند، فلان جا هیئت است، آقای فلان، دیده اید در این خیابانها؟ سخنران: حضرت حجة الإسلام کذا! از این طرف تا آن طرف یک چهار راه. مداح هم این، آن یکی هم آن، آن یکی هم این، فلان، هرچه! این اسامی باید باشد دیگر، نمی شود نباشد! اصلا اسم نباشد اصلا ما نمی آیم حرف بزیم! باید اسم باشد، باید آن یکی درشت تر باشد، آن یکی ریز زیرش باشد، اول چشم به آن اسم بزرگ بخورد، آن که بالا هست، اول چشم باید به آن بخورد، اگر دو تا بغل هم باشند، اصلا نمی شود، آسمان به زمین می آید، همه چیز به هم می خورد، کهکشانشان همه به هم می خورند اگر دو تا اسم بغل هم باشند.

همه جا آقا شیطان است. عرض کردم، در هرجا برویم، یک طرف شیطان ایستاده، یک طرف رحمان ایستاده، یک طرف ملائکه، یک طرف آن.

بنام بزرگان و عرفا و اولیاء را، راه همان بود که آن ها رفتند. برای مرحوم قاضی از تبریز پول می آید، افراد، تجار، منتسبین پول می فرستند، می آیند ایشان مسجد کوفه، آن جا، و سرویس بهداشتی، دستشویی، فلان و این چیزها برای زوار، برای متعبّدین، ناسکین در مسجد کوفه درست می کنند. آن بنا بلند می شود می آید اسم ایشان را روی کاشی می نویسد آن بالا؛ طبق معمول دیگر، همین الان هم مگر این نیستش دیگر؟

این مدرسه حسب الإرادة حضرت آیت الله فلان درست شده! این مسجد، مسجد فلان، حضرت چی چی درست شده... این خانه... این آقای [بنا] هم آمده بود روی کاشی بالا، اسم مرحوم قاضی، آیت الله قاضی طباطبایی تبریزی، این به حسب امر ایشان... ایشان آمدند نگاه کردند، - خب تمام شده - نگاه کردند دیدند! عجب! اسم ایشان بالاست! تا چشمشان به این اسم افتاد، رنگ صورتشان برافروخته، انگار چه جنایتی انجام شده!

- کجاست؟ تیشه کجاست؟ کلنگ کجاست؟

یک تیشه از آن جا پیدا کردند، نردبان گذاشتند، رفتند بالا، افتادند به جان این کاشی، خرد و خمیر کردند، هر چه آن کاشی کار و بنا و فلان زحمت کشیده بودند، همه را ریختند پایین، آهان! به به! حالا خوب شد! حالت نشاط! نشاط واقعی ها! نه نشاط تصنعی! و فیلم بازی! دیده اید؟ بعضی ها فیلم درست می کنند، اصلا چیزشان فیلم است، این هایی که فیلم درست می کنند، اصلا می نشیند قشنگ گریه می کند! ااا! این دارد گریه می کند! حالا نمی دانم چه کار می کنند؟ یک چیزی در چشمشان می کنند یا این خودشان گریه شان... حالا هرچی هست فیلم است. آدم می گوید آخ ببین چه از دست داده؛ حالا نگو هر هر آن طرف دارد می خندند! از این طرف گریه می کند، از آن طرف فرض کنید که... این یک فیلم است دیگر، فیلم فیلم است. اما نه، این ها واقعا آن حالت اول، حالت غضب، حالت قهر و حالت اشمزاز و نفور و تنفر، و حالت دوم: حالت فرح و انبساط، انبساط از چه؟ نفس! می خواهی تو مرا گول بزنی؟ می خواهی تو مرا در دامت بیندازی؟ می خواهی تو مرا در شبکه خودت اسیر کنی؟ می خواهی تو فهم مرا بگیری؟ و عقل مرا در اختیار خودت دریاوری؟ بخور! حالا خوب شد؟ با تیشه افتادم به جانت، چنان خرد و خمیرت کردم که دیگر از این غلط ها نکنی، حالا اسم ما آن بالا، اسم ما را... این ها راه رفتند. اگر قرار باشد که در این دنیا ما یک اسوه داشته باشیم، مرحوم قاضی، این است. دنبال این ها باید رفت؛ دنبال این ها باید حرکت کرد.

این ها هستند که آن واقعیت را می نمایانند و نشان می دهند و حقیقت را نشان می دهند.

این مسئله که امل و اُمیّه و خواست، باید خواستی باشد که برای انسان یک هدف ارزشمندی باشد، انسان عاقل، این خواست را همیشه انتخاب می کند، خواستی که برای او ارزشمند است، خواستی که بعد از رسیدن به آن خواست، احساس پشیمانی و ندامت برای انسان حاصل نشود، این انسان انسان عاقل است. اما اگر نه، انسان بخواهد با امور دیگر، با مصالح دیگر، با در نظر گرفتن منافع دیگر، با توجه به تخیلات و اعتباریات و توهمات، اگر بخواهد به این خواست های دنی و پست و ذلت بار رو بیاورد، از آن خواست و اُمیّه و عمل واقعی محروم می شود، دیگر دستش به آن جا نمی رسد.

در جای دیگر، می گویند دروغ گفتمی، بگو! این جا بیا، مجلس ما را پر کن، ما به دروغت کاری نداریم! ما به حضورت کار داریم، ما به شلوغی مجلسمان کار داریم، کاری نداریم حالا تو بیرون دروغ گفتمی یا نگفتمی. اما در مجلس اولیاء خدا، می گویند اگر دروغ گفتمی این جا راه نداری، برو بیرون! ببینید چقدر فرق است! نمی گویند بیا این جا کارت با خداست؛ نه! اول دروغ بیرون را اصلاح بکن، بعد

بلند شو بیا این جا. چرا؟ چون اولاً که این جا هیئت نیست! ثانیاً تو با این نفس آلوده‌ات وقتی که وارد بشوی، باعث خراب شدن نفوس دیگر می‌شوی، این را چکارش می‌کنی؟ نیا! چرا با یک نفس آلوده‌ای که در بیرون دروغ گفتی وارد مجلس می‌شوی و روحانیت و نورانیت مجلس را می‌گیری و ذهن دیگران را که برای کسب فیض وارد این مجلس شده‌اند آلوده می‌کنی و آن‌ها را محروم می‌کنی؟ پس تو در حضورت در این مجلس خائن هستی و خیانت می‌کنی و تو را باید از حضور در این مجلس محروم کرد؛ چون داری خیانت می‌کنی. چون قدم به صدق نگذاشتی. جای دیگر نه، برو تحویل هم می‌گیرند، آقای فلان آقای فلان تشریف آوردی! مشرف فرمودی، مزین فرمودی، منور و رور و راز این چیزها خیلی داریم‌ها! از این لغات! حالا بعضی‌هایش را هم شما پیدا کنید. از این‌ها بارت می‌کنند آن قدر که این می‌آید بالا، زیر بغل‌هایت، هندوانه‌ها، هندوانه‌های ده کیلویی، پانزده کیلویی، چهل کیلویی، نمی‌دانم... بعضی جاها می‌گویند هندوانه‌های پنجاه کیلویی هم هست! الله العالم. هندوانه‌های پنجاه کیلویی می‌گذارند و عجیب این که اصلاً نمی‌افتد! این با چه چسبی این هندوانه‌ها زیر بغل آدم می‌ایستد: حضرت آقا، بندگان آقا، حضرت آقای فلان، آقای فلان، مجلس و...

ما یک دفعه یک مجلس [روضه] شرکت کرده بودیم با مرحوم آقا، مجلس روضه‌ای بود از همین هیئات طهران، در مشهد بودند، مشهد هم هیئت داشتند و دیدیم به! عجب هیئتی! عجب روضه‌ای! عجب امام حسینی! عجب حضرت زهرا و فاطمه‌ای! عجب عجب! تمام ذکر این است، این آمد، این آمد، یکی بود آن جا نشسته بودیم: اوه فلانی آمده، برو واردش کن!

یارو می‌دوید دم میکروفون، از این مداح میکروفون را می‌گرفت - حالا آن بیچاره دارد روضه می‌خواند ها! - : مقدم فلان السلطنة فلان الدولة - البته این برای خیلی وقت پیش است و انشاءالله الآن دیگر نیست - فلان السلطنة فلان الحكومة فلان الجچی چی را ما به این جا خیر مقدم گفتیم، خوش آمدند، فلان دادند، قدم بر چشمان ما گذاردند! این یکی می‌شد، یکی دیگر می‌آمد، دوباره می‌دوید میکروفون را می‌گرفت، این یکی را همی می‌دیدیم: برو واردش کن! برو واردش کن!

قضیه چیست؟ ما هم به این چیزها که وارد نبودیم. البته بعد یک خورده وارد شدیم!

- برو آقا فلان را واردش کن! وارد کن!

مسخره بازی! امام حسین شده آلت دست یک مشت افراد عربده‌کش و خائن و کذاب و دروغ‌گو و متقلّب و حقه‌باز به اسم هیئت و مجالس ذکر و محافل احیاء سنت اهل بیت. واردش کن! واردش کن! واقعا در آن یک ساعتی که در آن جا بودیم، فیلمی تماشا کردیم! فیلم که چه عرض کنم، تئاتری

بود! تناثر شهر! چه بود! بعد دیگر مسائل دیگری هم بود که دیگر حالا بماند.

آن جا نه، کاری ندارند، یارو دروغ گفته بگویند، موجه باشد، وقتی که در مجلس می آید موجه باشد... مثل فلان آخوند... یک مسجدی ما رفتیم صبح ایام عاشورا طهران، آخوندی صحبت می کرد می گفت بله ما دیروز در فلان جا مجلس رفتیم و صحبت می کردیم و چند تا از آقایان وزرا هم بودند. وزرا بودند که بودند برای عمه شان بودند! حالا گفتن دارد؟ حالا گفتن دارد؟ «چند تا آقایان وزرا هم بودند!» خب بودند که بودند! حالا چرا نمی گویی مردم بودند؟ مگر مردم این جا شاخ بز هستند که فقط آقایان وزرا در آن جا فرض کنید که اعتبار و حیثیت دارند؟ یعنی بقیه مردم آدم نیستند دیگر، معنایش این است دیگر! چند تا از آقایان هم بودند! یعنی بقیه هیچی! پشم، کاه! بله... آن ها فقط اعتبار...

این برای چیست؟ توهمات است، برای تخیلات است. در جای دیگر اگر دروغ گفتی به مشتری، غش در معامله کردی، کاریت ندارند. اما در این جا اگر بخواهی بیایی، در محفل ذکر بخواهی بیایی، می گویند برو اول آن حسابت را با آن مشتری درست کن، تسویه کن، و تا انجام ندادی و تصحیح نکردی پایت را نباید بگذاری این جا. این است.

آمدند پیش مرحوم آقا - یک نفر - که آقا! از دست یکی دیگر از دوستان ایشان - البته مربوط به یکی از شهرستان ها، بنده هم در آن جا حضور داشتم؛ هر دو هم چای فروش بودند و برنج فروش بودند - که بر اساس قرار دادی که ما تعهد کرده بودیم قرار بود قیمت این - حالا جنسشان هر چه بوده - در بازار به این مقدار کمتر نفروشیم، یعنی قیمت را پایین تر نگوئیم، توافق کرده بودند، که قیمت انقدر باشد. یک قیمت متعادلی و عادلانه ای. و پسر ایشان آمده قیمت پایین تری را مطرح کرده و این باعث شده که ما، حیثیتمان جلوی افراد دیگر خدشه دار بشود، بگویند ا فلانی قیمت پایین تری داده و شما گران تر، پس چرا مسئله... و ما نسبت به این مسئله هم از نظر شخصیتی و شئون تجارت، و هم از نظر اقتصادی خب به ما ضربه وارد می شود.

مرحوم آقا تا شنیدند نه گذاشتند نه برداشتند، نه گفتند این... در حالتی که آن شخصی که متهم بود، به ایشان نزدیک تر بود از آن مدعی و آن فردی که از ایشان آمده بود شکایت کرده بود، هم از نظر مراتب معرفت و هم از نقطه نظر صمیمیت، از هر دو جهت حسابشان خیلی با هم فرق می کرد، البته آن شخص گفت که تقصیر من نبوده، تقصیر فرزندم بوده و دروغ هم نمی گفت و راست می گفت، ولی علی کلّ حال مسئولیت بر عهده خودش بود. مرحوم آقا فرمودند: اولاً شما باید توبه کنید، بروید غسل

توبه انجام بدهید، - حالا جلوی همه! ما، دو سه نفر از افرادی... - که دیگر از این کار خلاف مرتکب نشوید و بر عهد و التزامی که با افراد دارید پایدار بمانید. این یک. ثانیاً می‌روید اعلام می‌کنید به همه افرادی که در آن جا هستند، در آن بازار و سرا و تیمچه و این چیزها، که در این جا مقصّر ما بودیم، و ایشان کارش درست بود و ایشان بر وفق آن تعهد عمل کرد و ما در این جا تخلف کردیم. دو. سوّم: تمام ضررهایی که ایشان متوجه شدند باید همه را پردازید.

شوخی هم ندارند! شوخی نیست! تو نزدیک‌تری، توبه ما نزدیک‌تری، تو موقعیت نزد ما بیشتر است، حالا یک چیزی شده و یک قضیه‌ای اتفاق افتاده و این‌ها، بروید با هم مصالح کنید، بروید با هم مصالحه کنید و بمالانیمش و... خب رفیق است دیگر، نزدیک‌تر است، می‌مالانیم به هم: حالا بروید با همدیگر درست کنید و مصلحت کنید و خیلی پیگیری نکنید.

نه آقا! خلاف کردی بایستی که در این جا بیایی جبران کنی. اشکال ندارد، خلاف کردی کردی، کسی حالا سرت را نمی‌زند، اما باید بیایی جبران کنی. جبران کردی جای اینجاست، جبران نکردی از این جا بیرون می‌کنند. آدم خلاف، این جا نباید باشد. چه اشکال دارد انسان وقتی یک کار خلاف که می‌کند بیاید اقرار بکند که مسئله خلاف بوده؟ این چه اشکال دارد؟ ما که معصوم نیستیم، معصومیم؟ نه. آمد و شیطان حالا گولمان زد، خب گول زد که زد، حالا بسیار خب، مسئله‌ای نیست، خیلی مهم نیست، آدم برمی‌گردد، پس خدا توبه را برای که گذاشته؟ بازگشت را... اما اما، همان طور که... اگر آمدیم و ایستادیم: ا، من آقای فلان، این خیلی افت دارد، من را که رویم حساب باز می‌کردند حالا بگویند تو اشتباه کردی؟ مرا که رویم انقدر رفقایم توجه می‌کردند و محل مشورت بودم، من که می‌گفتند چقدر عقلش خوب است، حالا بگویند! عجب اشتباه کرده؟! درست است؟ می‌شود؟ مرا که فرض کنید انقدر احترام دارم در میان اقرانم، حالا فرض کنید که این طوری بگویند که آقا غلط کردی برو پی کارت؟ این مگر می‌شود؟ مرا که فرض کنید که این جور روی من حساب باز می‌کردند... مرا که... مرا که... مرا که... مرا که... این‌ها همه می‌آید! این‌ها چیست؟ وسوسه شیطان سمت چپی! این سمت چپی، این «که که که که»ها را او می‌آورد. من که این طور، من که این طور، من که این طور، من که این طور... از آن طرف این ملکی که سمت راست است می‌گوید چه؟ می‌گوید خیلی خب! کردم که کردم...

اخطار آیین‌نامه‌ای دادند آقا وقت تمام شده و آقای دکتر هم این جا با نگاه‌های سؤال برانگیز!
چشم آقا انشاءالله تمامش می‌کنم.

این ملک در این جا می آید می گوید حساب برس ای بیچاره بدبخت! اعتبار داری، ولی این اعتبارت تا کی است؟ تا دو روز دیگر. محل مشورتی، ولی برای که؟ برای افرادی که خودشان فردا رهایت می کنند. اگر رها نکردند، امروز سلام و علیک می کنند، اما همیشه همین طور است؟ همیشه همین طور است؟

خب گرچه مطلب ناتمام است، ولی خب انشاءالله چون بالاخره حالا وارد این وادی شدیم، خوب است که یک مقداری بیشتر در این زمینه با رفقا باشیم و یک مقداری صحبت بیشتر و انشاءالله که تتمه مطالب به خواست خدا برای شب های آینده.

از خدا همیشه بخواهیم که خداوند آن فهم ما را، فهمی که می آید و جلوی نفوذ شیطان را می گیرد، یعنی فهم غالب؛ نه این که فهم نداریم. یزید هم فهم داشت، عمر سعد هم فهم داشت، اما فهم غالبش آن نبود که آمد جلوی وسوسه را بگیرد، بلکه آن نفس و طمع دنیا و لذات امل و آرزوهای دنی بود که آمد غلبه کرد آن فهم را کنار گذاشت.

از خدا بخواهیم که این فهم غالب که می آید و جلوی او را می گیرد همیشه او را در ما زنده و پایدار بدارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد